

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

يتفطن اللبيب منها بأن كل حقيقة تركيبية فإنها
إنما تكون تلك الحقيقة بحسب ما هو منها بمنزلة
الصورة لا ما هو منها بمنزلة المادة بعد از مطلبی که
مرحوم آخوند ذکر کردند که واقعا مطلب، مطلب
بسیار رشید و عمیقی بود و کیفیت بطور کلی تحصیل و
تکون حقیقی الاشياء که به همان صورت شیء
برمی گردد نه به ماده شیء، که در واقع ماده آن جنبه
ابزار را دارد برای آن نمودار حقیقی الشیء و از خودش
چیزی ندارد، از خودش ارزشی و استقلالی ندارد در
مقام ابراز و مقام اظهار، مثل فرض کنید موادی که این
مواد هیچ گونه ظهور و بروزی ندارند مواد نقاشی که از
خودشان استقلالی ندارند، از خودشان ظهور و بروزی
ندارند، از خودشان ارزشی ندارند، ارزش این مواد به
آن دست ارزشمند نقاش و مصور است که چگونه اینها
را به صورتی و به شکل و شمایلی درمی آورد که قیمتی

برای آن نمی شود گذاشت، آن هنری است که مصور
آن هنر را ابراز می کند، يك ماده را شما دست يك نفر
آدم عادی بدهید يك صورتی را می کشد که شما فقط آن
را می گیرید و به دور می اندازید، ولی همان ماده و با
همان کیفیت را به دست يك صورت گری می دهید
تابلویی از او درست می کند که در ارزش نمی گنجد در
قیمت اصلا نمی گنجد در حالیکه این ماده یکی است
هردوی اینها موادی بودند آب رنگ و یا مداد بودند،
آنکه آمده و این را به این کیفیت برگردانده آن غریزه
مصور در اینجا بوده و آن خبرویت و هنرمندی مصور
است که يك همچنین تابلویی درست می کند که برای
این تابلو نمی توانند قیمتی بگذارند، در حالتی که ماده
همان است ماده و موادی که در اختیار این قرار گرفته
این مواد را از آسمان نیاورده، از همین جا و کیفیت اقلام
و اینها آمده این مطلب را سرهم کرده، این عبارت
است از همان حقیقت شیء، در واقع وقتی که شما دارید
نگاه می کنید به يك دید عمیق تر به صورت و به نقش
دارید نگاه می کنید، آن قیمتی را که برای این تابلو

می‌دهید قیمت خود این الوان نیست، قیمت این الوان اگر بخواهد باشد این قیمتش با آن تابلوی دیگری که کس دیگری کشیده چه فرق می‌کند؟ ممکن است تابلوی دیگر رنگش هم بیشتر به کار برده باشد، بیشتر الوان را درش بکار برده باشد اصلاً خرابش کرده نه تنها هیچ مزیتی برای آن نیاورده بلکه خرابش هم کرده و يك تومان هم نمی‌خرند این تابلویی که کشیده، این که الان شما دارید نگاه می‌کنید به این تابلو و دارید عکس می‌گیرید ارزش و قیمت می‌گذارید و می‌گویید عجب عجب، این عجب‌عجب دارد به آن خبرویت برمی‌گردد، نه به الوانی که در اینجا قرار گرفته، در واقع به آن موادی که در اینجا به کار رفته شما عجب نمی‌گوئید، به آن دست هنرمندی که خودش را در این تابلو نشان داده است شما دارید عجب می‌گوئید والا مواد که همان مواد است، همان را بنده بکشم دو تا يك تومانی هم این تابلو را نمی‌خرند، ولی همین را شما می‌دهید دست کمال‌الملک و او برای شما همین را می‌کشد حتی با ماده‌های کمتر و با مواد کمتر و با نقش

و نگار کمتر، آن وقت روی تابلوهای او قیمت نمی‌توانند بگذارند، خب موادی که من به کار بردم که بیشتر از او است، آن الوانی که من به کار بردم که بیشتر از او است چرا این ارزش ندارد؟ پس این ارزش به مواد نیست ارزش به هنر است، آن هنر می‌شود صورت‌الشیء.

پس بنابراین این کلام مرحوم آخوند بسیار کلام دقیق و کلام عمیقی است که حقیقی‌الشیء بصورته لا بمادته و در همه مسائل ما این را می‌بینیم گرچه مردم توجه به این مطلب ندارند، مردم نگاه می‌کنند عجب تابلویی است، عجب نقشی است، عجب هنری است، این عجب‌هایی که می‌گویند خودشان نمی‌دانند که دارند این تعجب را به چه سمتی متوجه می‌کنند، آیا فقط به رنگ و لعاب و سیاهی ابرو و بینی و لب و عارض و اینها برمی‌گردانند؟ خب این در همه جا هست، همین تابلویی که این ایستاده و دارد نگاه می‌کند و تعجب می‌کند را فرض کنید صورت یک عکسی بیاید قرار بدهید پنج تومن می‌ارزد، خب همان است، عین

عین این است یک سر سوزن تفاوت ندارد ولی همین که به آن می‌گویند این عکس است، این نقش است یک دفعه دیدید قیمت کفه ترازو آمد پائین و این قیمتش میلیون‌ها دلار شد، آن تابلوی دیگری که عکس است قیمتش شد هزار تومان، یعنی هزار تومان کجا چند میلیون دلار من باب مثال کجا، این تفاوت مال چیست؟ این همان است هیچ فرق نمی‌کند، این تفاوت مال به ماده و به هنر برمی‌گردد، در آنجا قیمت میلیون‌ها به هنر او داده شده، ماده یکی است یعنی همان قرمزی که اینجاست در او هم هست، همان سیاهی ابرو آنجا هم هست، همان بینی و ابرو و لب و اینها فرق نمی‌کند یک سر سوزن هم فرق نمی‌کند این همان است عین همان است، مثل نسخه خطی و چاپی می‌ماند وقتی چاپ شد دیگر قیمت خطی را که ندارد، چاپی قیمت‌هایی عادی است پس این مردم هم همین نظر را دارند منتهی توجه نمی‌کنند به اینکه ارزش این به کدام برمی‌گردد؟

بنابراین مرحوم آخوند می‌فرمایند از اینجا به

این نکته می‌رسیم که خب البته در بحث فردا به بعد خیلی مطلب عمیق‌تر می‌شود که وجود هر چیزی به همان حقیقت صوریه اوست نه به آن شکل و آن لباسی که او به تن کرده است و ماده‌ای که او آن ماده را برای ابراز و اظهار خودش به کار گرفته و استخدام کرده، نفس وقتی که تعلق به بدن در این دنیا می‌گیرد ارزش او به این بدن نیست این بدن در گاو و خر هم پیدا می‌شود همین پروتئین هم آنجا هست این استخوان و بقیه هم در آنجا هست، این ارزش این به همان نفس ناطقه اوست که آورده در اینجا و به این بدن ارزشی سوای سایر اجسام و ابدان داده و لذا وقتی انسان از این دنیا مفارقت می‌کند و به عالم قیامت می‌رود ارزش او به بدن مثالی او نیست چون بدن مثالی عبارت است از یک وسیله و آلتی که نفس، این وسیله و آلت را در عالم مثال به کار می‌گیرد، باز خود او در یک مرتبه بالاتری است که در آن مرتبه بالاتر حقیقت او وجود دارد، آن حقیقت را ما به صورت مثال می‌بینیم در خواب، در مکاشفات، در عالم خیال آن حقیقت مثالی به این صورت ظهور پیدا

می‌کند، ولی باز آن چه را که به این حقیقت مثالیه ارزش داده است عبارت است از همان نفس ناطقه و همینطور بالا برویم تا برسیم به آنجایی که حقیقی الشیء عبارت است از همان جنبه ارتباطی و جنبه ربطی که آن مقام (فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ)^۱ آن مقام، مقام صورت و اصل و حقیقت کل صورت و حقیقت فوق کل جوهر آن حقیقت حقیقتی است که ارزش همه این اشیاء به آن جنبه ربطی برمی‌گردد و آن جنبه ربطی است که ملائکه را وادار به سجده در مقابل آن حقیقت نوریه خودش کرده که ما می‌دانیم مقام سجده ملائکه فقط یک مقام تعبد نبوده، که خدا بگوید که من تعبداً سجده به آدم بکنید من خدا هستم و شما هم بنده‌های من هستید و فرض کنید این مقام، مقام عبودیت است و دیگر نیازی به این حرفها ندارد، باید سجده کنید نه، و مقام مقام تعبد و اینها هست، این مساله مساله تعبد نیست اگر مقام تعبد است خوب به ملائکه می‌گفت به شیطان سجده کنید، تعبد، تعبد

^۱ سوره الحجر آیه ۲۹

است دیگر، وقتی مقام تعبد است چه به تربت امام حسین سجده کنی، چه به فرش سجده کنی، خب آقا سجده کن چشم، آنجا سجده کن چشم، اینکه می‌گویند به تربت سیدالشهداء باید سجده کرد بخاطر چیست؟ صرف تعبد نیست اینها همه مقام اخبار است، ائمه و اینها اخبار از نوامیس خلقت بودند، در سجده به امام حسین به تربت سیدالشهداء این مساله مساله تعبد نیست، یعنی خودش گفته دلش خواسته، یعنی گفته دلم می‌خواهد، دل بخواهی است، دل‌مان می‌خواهد و وقتی هم دل‌مان می‌خواهد کسی هم جرات ندارد به ما بگوید خلافتش را انجام بده، تمام این مسائل، تمام این مستحبات، تمام این مکروهات، تمام این واجبات و تمام اینها همه بر اساس یک واقعیت خارجی است که بر اساس تکوین است که تشریح آمده و فقط جنبه اخباری و حکایی دارد و الا تشریح جنبه انشائی در مساله ندارد، جنبه حکایی دارد منتهی ما چون از آن حیثیت حکایی و نفس‌الامری او اطلاع نداریم آن وقت در مقام انشاء می‌گویند بکن و نکن حالا چرا؟ آن

چرایش را ما نمی‌دانیم، اگر می‌دانستیم دیگر تمام این بکن و نکن‌ها دیگر اخبار بود، دیگر انشاء نبود و خود ما بدون انشاء انجام می‌دادیم و اینکه ما انجام نمی‌دهیم چون ما عالم نیستیم ما عالم به این محکی خارجی منشاء نیستیم و آن محکی خارجی منشاء، این از دیدگان ما غایب است لذا می‌گویند بکن چرا؟ خب نمی‌فهمیم نماز صبح دو رکعت بخوانید چرا؟ نمی‌فهمیم، حالا اگر بیایند بگویند از صبح بلند شده خسته و نه اتفاقا وقتی بلند می‌شود بین‌الطلوعین خیلی از همه موقع‌ها سر حال‌تر است، خستگی مال ظهر است، خدا می‌خواست بر ما منت بگذارد نماز ظهر را یک رکعت می‌خواند، چون آدم از کارش برگشته و از درسش برگشته و خسته و هلاک، به جای رفتن سر سفره و غذا خوردن و با اهل بیت خوش و بش کردن می‌گویند چهار رکعت هم بخوان ای دَدَم وای حالا موقع چهار رکعت است خدایا خب شد نگفتی هشت رکعت بخوان گفتی چهار رکعت همان یک رکعت بس بود به جایش صبح چهار رکعت می‌خوانیم پنج رکعت می‌خوانیم

و سه رکعت هم به حساب ظهر و برویم حال و احوالمان را بکنیم خدا می گوید نه موقع ظهر چهار رکعت است و چانه هم نزن و این فیض را هم از دست نده حالا چرا؟ من گفتم، چی چی گفتی حساب دارد هر چیزی من دلم می خواهد بگویم چهار رکعت من دلم می خواهد، دل نیست این چهار رکعتی که تشریح شده بر اساس حقیقت تکوینیه است، بله آن حقیقت تکوینیه به دست خداست به دست غیرخدا هم نیست آن بله درست است مثل اینکه کل عالم وجود از عالم تکوینی همه منشی من عندالله است از نقطه نظر ارتباط و انشاء من عندالله کسی نیست، الان خدا همه را اینطور خلق کرده سر داریم و چشم و کله و بینی و رگ و فلان حالا که اینطور وضع کرده می گوید فلان غذا را نخور برایت بد است، چرا نخورم؟ می خورم خب بخور نوش جان حقت است می افتی می میری، درست شد اینکه الان می گوید بخور و نخور این اوامر انشائیه است، تمام اینها اوامر و نواحی انشائیه است، همه اینها حکایت از آن سیستم بدن و مزاج بدن

می‌کند که الان این وضعیت تکوینی او با این مسائل
ملایمت دارد و با این مسائل ملایمت ندارد، نسبت
به آن مسائلی که ملایمت دارد مثل فرض کنید
استفاده از اکسیژن خوب، از هوای سالم از فرض
کنید تفریحات از حرکت جنب و جوش، از غذای
سالم نمی‌دانم غذای چرب و سرخ‌کردنی و از این
چیزها، با این اموری که ملایمت دارد و ما چون
اطلاع نداریم می‌گویند بکن نسبت به بعضی مسائل
استفاده از هوای آلوده، غذای مانده، آنچه را که از
نقطه نظر هضم و اینها برای بدن ممکن است موجب
ضررها و زیان‌هایی باشد، عدم موافقت این امزجه
اطعمه در معده و اینها که موجب اختلالاتی خواهد
شد این را با آن نخور، این را با آن نخور با آن
نخورهای که در اینجا تمام اینها هست.

یک دفعه راجع به این قضیه‌ای که چرا در
شب ایستاده آب خوردن کراهت دارد من باور کنید
به هر کی می‌گفتم می‌گفت نمی‌دانم به پزشکان و به
هر کسی می‌گفتم می‌گفت نمی‌دانم، گفتم اما بنده
می‌دانم، گفتم در شب وضعیت بدن و سیستم بدن به

یک نحوی هست که آن اعصاب، اعصاب هاضمه و اعصاب معده در حال ایستاده اگر کسی آب بخورد آن موجب می شود که خود معده از نقطه نظر واکنشی که نشان می دهد به این آب، آن واکنش، واکنش منفی است و اسید را بالا می برد می گفتند که شاید ربطی نداشته باشد و اتفاقا ما بعدا دیدیم که بعدا مقاله درآمد و این مطلب را تأیید کرد و خود بنده هم این مطلب را اتفاقا فهمیدم، یک زمانی که ناراحتی معده من حاد شده بود اگر شب ایستاده آب می خوردم فوراً درد می گرفت یعنی بعد از یک مدتی ولی نشسته هیچی انگار نه انگار، نه یک دفعه نه دو دفعه، صدها مرتبه، چند دفعه برای یک تجربه کافی است، صدها مرتبه تکرار شد به نحوی که در آن وضعیت خاص نه همیشه، در آن وضعیت خاص خودم احساس می کردم اگر ایستاده می خوردم پنج دقیقه بعدش شروع می کرد، با اینکه آب اتفاقا باید اسید را رد کند و وارد روده کند ولی این عجیب که اثر عکس داشت و این بالا می برد و باعث بیشتر ناراحتی ما می شد، در همان موقع نشسته می خوردم، وقتی

نشسته می‌خوردم مساله‌ای نبود یعنی عین صورت
مساله واحد.

یک وقت من داشتم در کربلا شب ایستاده
آب می‌خوردم آقای حداد می‌گفت که آقا شبها
بنشین و آب ایستاده در شب کراحت دارد، خب
ایشان این مطلب را از کجا می‌گویند؟ ایشان طب
خوانده این حرف را می‌زند یا دانشگاه رفته، نه دارد
یک واقعیتی را می‌بیند که آن واقعیت را ما نمی‌بینیم،
به ما می‌گویند بکن خب چرا؟ خب زهر مار و چرا،
هرچی هست چرا؟ چرا؟ کوفت، خب آن کار را
بکن، می‌گویند آقا برای خودت بد است، بد نیست
خب بخور نوش جان.

تمام اینها مقام مقامات اخبار است منتهی
اخبار از چیست؟ اخبار از یک واقعیتی است، اخبار
از یک حقیقتی است که آن مقام اخبار برای جاهل
می‌شود انشاء، لذا کسی که به آن مقام اخبار برسد
نیاز به انشاء ندارد، این دیگر نیاز به انشاء ندارد این
بحث می‌رود در بحث فقهی، که آیا انسان برای
ترتیب احکام بر او و الزام‌هایی که برای او می‌شود آیا

نیاز به امر مولا دارد یا ندارد؟

تمام اوامر مولویه همه به جهل ما برمی گردد،

امیرالمؤمنین علیه السلام چه امر به و جوب صلا ظهر

بیاید برایش یا نیاید آن صلا ظهرش را می خواند، مای

بدبخت باید امر به صلا ظهر بیاید بعد هم چماق و تنه

درخت به ما نشان بدهند تا اینکه مجبوری به صلا ی ظهر

و صلا ی عصر و اینها بخواهیم پردازیم آن علی نیازی

به چماق و تهدید و به عقاب ندارد خیلی این عجیب

است «مَا عَبَدْتُكَ طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ وَلَا خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَ

لَكِنْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ»^۱ یعنی من به مقام

اخبار رسیدم، دیگر از مقام انشاء گذشتم، بگویی یا

نگویی برای من دیگر فرقی نمی کند، برای من تفاوتی

ندارد این حقیقت، این وجود، این تعین در ارتباط با آن

تعین لایتناهی باید این را انجام بدهد، باید این کار را

بکند، حقیقتش حقیقتی است که اقتضای این مساله را

می کند و خود را بواسطه این مطلب به تو نزدیک

^۱ بحارالانوار ج ۶۹ ص ۲۷۸

می‌کند، این مطلب را علی می‌فهمد والا بنده و امثال بنده تا قیامت نخواهیم فهمید، مگر اینکه همان راه علی را برویم که عرفا و اولیاء الهی رفتند، آنها هم می‌فهمند آنها هم این مطلب را می‌فهمند و درك می‌کنند والا ماها را نگاه می‌کنی باید تا قیامت کتاب ورق بزیم، دنبال سند بگردیم، دنبال اسماعیل بن بدیع در سلسله روایتش آیا این درست هست یا نه؟

مرحوم آخوند این مطالب را می‌گویند که ببینید حقیقت شیء به چه مساله‌ای برمی‌گردد؟ آیا به جنبه واقعی او برمی‌گردد؟ یا به جنبه حقیقی او این مطلب این مساله دور می‌زند؟

تلمیذ: این جنبه ربطی را همه موجودات دارند؟

استاد: بله

تلمیذ: پس چرا برای دیگران نیست؟

استاد: خب جنبه ربطی داریم تا ربطی، يك ربط است با يك جلوه خاص يك ربط است با كل جنس اللهم اني اسئلك بتجلى الاعظم بهذا الليل المعظم آن

جنبه ربطی با تمام تجلی اسماء و صفات است، ولی در سایر اینها نه، با اسامی جزئی و محدودیت جزئی وجودی هست، لذا به خاطر آن جهت است که مقام خلافت اللّهی دارد.

تلمیذ: پیامبر بر چه دینی بوده؟

استاد: (قُلْ بَلْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفاً وَ مَا كَانَ مِنْ

الْمُشْرِكِينَ)^۱ ملت، ملت ابراهیم بوده آنرا که پیغمبر

انجام می داده

تلمیذ: پیامبر باید از یک جایی دستورات را

بگیرد؟

استاد: ملت ابراهیم بوده

استاد: آنرا که پیامبر انجام می داده نماز بوده،

روزه بوده، محرمات را ترک می کرده و واجبات را

انجام می داده آنچه که در ملت ابراهیم بوده انجام می

داده البته یک تغییرات و تحولاتی بوده که آن

تغییرات و تحولات مقتضای خود مطالب بوده که

می بایستی در وقت خودش بیاید نه اینکه نبوده، بوده

^۱سوره بقره آیه ۱۳۵

یک وقتی هست می‌گویند نکن، هست ولی می‌گویند نکن لذا در وقت خودش، غیر از اینکه جعل بشود مقام جعلی درست بکنیم

تلمیذ: مساله دیگر اینکه تغییر و اختلافی که در احکام هست یکبار جنبه انشایی که پیدا می‌کند بوده الان پیغمبر اینرا امضا می‌کند، منتهی یک وقت هست که بعضی مسائل حرام شده ... جمع بین اختین، اینها چه صورتی دارد؟

استاد: جمع بین اختین بوده ولی آن عمه نبوده شاید دختر خوانده پدرش بوده عمه نسبی نبوده علی کل حال جمع بین اختین بوده ببینید مساله باز برگشتش به همان وضعیت استمراری اوست، مساله به خود شریعت بر نمی‌گردد یعنی آن وضعیت و آن خصوصیت و نفس، یک همچنین چیزی اقتضا می‌کرد الان اگر ما که در زمان رسالت پیغمبر خلق شدیم و به دنیا آمدیم و با این وضعیت و خصوصیت هستیم اگر ما با همین وضعیت در آن زمان بودیم نمی‌توانستیم آن کار را انجام بدهیم، مایی که در آن زمان هستیم حالت نفس و آن کیفیت ارتباطی ما فرق

می‌کند، حالا این بر اساس تکوین است خب بله،
بالاخره بر اساس تکوین است و یک سری
خصوصیاتی است که این خصوصیات را خدا همراه
با این نفس و در یک مجموعه‌ای از نفس قرار داده
که به مقتضای آنها یک امری هم در آنها حرام
می‌شود، ولی امری که در آنجا حرام می‌شود اینطور
نیست که خدا بگوید من از حالا به بعد حلالش کردم
و آن مفسده را برداشتم و این برای تو دیگر بلامانع
است، نه، تغییری اول در اینجا داده می‌شود بواسطه
او حلال هم حرام می‌شود، اول تغییر در اینجا داده
می‌شود این به همان جنبه تکوینی برمی‌گردد

تلمیذ: ...

استاد: خب ببینید این مساله قبلا سوال شده
باز این مطلب به همین کیفیت برمی‌گردد، اینکه بعدا
اینها متوجه می‌شوند که قضیه این است، این توجه
را کی دارد به آنها می‌دهد؟ و اینکه آنها الان در یک
همچنین وضعیتی این را انجام می‌دهند این را چه
موقعیتی برای آنها به وجود آورده؟ آیا از پیش خود
است یا اینکه نه این یک مرام و یک جریانی است که

در آن جریان این مساله قرار می‌گیرد، ما وقتی که می‌گوییم یک امری حرام است حرمت این قضیه فقط یک حرمت عادی که نیست یک حرمتی است که این برمی‌گردد به فرض بکنید شخص در موقعیت فعلی و در مقام انتباه با خصوصیات که این شخص دارد یعنی در این مجموعه، این مساله مورد ملاحظه قرار می‌گیرد وقتی که فرض بکنید که یک شخص بر اساس تقلیدِ مقلد خودش، ایشان الان بر اساس تقلید مقلد خودشان که مرحوم شیخ هادی زین‌العابدین بوده بر اساس او این عمل فرض کنید عملی بوده که مباح بوده و این را انجام می‌داده و به اصطلاح مساله‌ای نبوده و علمای سابق و الان آن تنباکوهایی که اینها می‌کشیدند اینها همه ضرر داشته و لکن حالا کیفیت برداشت آنها از این ضرر آیا ضررِ ملزمی هست نسبت به ترک، یا اینکه آن ملزم نیست اینها چیزهایی است که این مساله را آنجا تعیین می‌کرده، بر آن اساس یک حکمی را، یک مساله‌ای را انجام می‌دهد خب ممکن است در آن موقع که این را انجام می‌دهد همان حکم الهی نسبت به خودش را این

می بیند، یعنی می بیند عمل به ظاهر است یعنی الان خدا برای او همین عمل به ظاهر را می خواهد، گرچه بعد این عمل به ذات تغییر پیدا می کند خب این چه اشکالی دارد؟ آن حکم را همین عمل به ظاهر می بیند و استغراق در آن مراتب کلی آن استغراق موجب توجه خاص به تک تک این احکام در موارد جزئی نخواهد شد که انسان به تمام احکام در مراتب جزئی توجه داشته باشد بلکه همانی که الان این مقلّدش دارد می گوید اشکال ندارد این را الان به عنوان یک حکم شرعی که برای او در یک همچین وضعیتی جعل شده، اگر در همان موقع مقلّد او می گفت سیگار حرام است همان موقع احساس می کرد که برای او حرمت دارد، هیچ فرقی نداشت یعنی این مساله را در باطن خود احساس می کند که این الان موظف است به انجام به این تقلید نسبت به این مقلّد وقتی که تقلید عوض شد و آن حکم به او ابلاغ شد یا خودش در بعضی از مراتب توجهی که برای او پیش می آورد به این مساله رسید

تلمیذ: حکم واقعی دو جنبه پیدا می کند

استاد: نه خیر

تلمیذ:

استاد: شما در تقیه چه می گوئید؟ تقیه حکم

ظاهری است یا حکم واقعی است؟ خود امام هم

دارد تقیه انجام می دهد و تکرار هم نمی کند، خود

تقیه حکم الله واقعی در این موقعیت خاص می شود،

نه اینکه حکم ظاهری، یک حکم ظاهری ما داریم،

آن حکم ظاهری حکمی است که در مقابل حکم

واقعی است و یکی هم حکم الله واقعی است که در

مقام لوح محفوظ است از جمله احکامی که در لوح

محفوظ است یکیش مساله تقیه است، یکیش همین

فرض کنید حکم ظاهری به عنوان حکم در مقام

عمل است، حکم در مقام عمل این حکم حکمی

است که الان برای من در این وضعیت و در این

موقعیت جعل شده و تشریح شده و باید به او عمل

بشود، این حکم در مقام عمل است حالا گاهی از

اوقات همراه با این حکم ظاهر علم به حکم واقع پیدا

می شود علم به حکم واقع یعنی حکم ابتدائی یعنی

حکم اولاً بلا اول نسبت به او یک علمی پیدا می‌شود
گاهی نمی‌شود، اگر پیدا نشد نسبت به او پس معلوم
می‌شود خواست خدا این نبوده که نسبت به او من
علم پیدا بکنم، خواست خدا بر این نیست، خواست
خدا بر این است که فعلاً نسبت به همین حکمی که
الان با این شرایط خاص حالا یا مساله، مساله تقیه
است یا مساله، مساله مقلد است یعنی فتوای مقلد
است یا مساله مساله خود مجتهد است خود آن مقلد
نسبت به تقلید یکی هم مساله مساله خود مقلد است
برای او برای انسان این مساله الان در اینجا حاصل
می‌شود، خب همین حکم ظاهری هست یک دفعه
بر حسب اتفاق شما می‌بینید دست می‌کند یک کتاب
درمی‌آورد می‌بیند حکم خلاف است، این حکم
واقعی می‌شود خب این چرا تا دیروز اتفاق نیفتاد،
پس این امور همه از یک جای دیگر اینها می‌آید و
نسبت به این فرد یکی یکی اینها قرار می‌گیرد، آن
حکمی که آن شخص در آن مرتبه مکلف است انجام
بدهد این می‌شود حکم، حکم واقعی، حکم واقعی
برای او در این ظرف خاص، حکم واقعی دیگری که

هست حکم واقعی اطلاقاً هست یعنی ظرف خاصی در آنجا لحاظ نشده است الخمر حرام تمام شد و لکن حکم واقعی در مقام عمل همین الخمر حرام برای فردی که در مقام موت است می شود الخمر واجب، در مقام موت است این چیست؟ این حکم میته و اینها دارد، آیا آن حکم، حکم ظاهری است، واقعی می شود دیگر، یعنی شارع اصلاً جعل کرده، من شارع من الله من شارع جعل کردم که در این موقعیت خاص که حیات تو مشروط و منوط به شرب خمر است، به عنوان وجوب جعل حکم کردم، خب این ظرفیت برطرف شد دوباره حرمت را جعل می کنم خب هر دو می شود حکم الله واقعی، این حکم می شود حکم ترتب، این در آن ظرف آن جنبه را دارد این هم در اینجا، نسبت به موضوع، موضوع خاص حکم خاص را می طلبد دیگر این موضوع در این فرض کنید شرایط این حکم را دارد به جعل شارع، نه به جعل مقلد و به جعل فرض کنید مکلف، مکلف جعل نکرده است شارع جعل کرده خود شارع جعل کرده که در حال مرض این دارو را گرچه نجس است

باید بخوری، چون مرض تداوی منوط به شرب این دوا می ماند و بلکه در این دوا هم الکل باشد، اشکال ندارد باید بخوری اگر هم نخوری به عنوان قتل نفس محترمه تو را عقابت هم می کنند، تو آن دنیا می گویی بابا این دارو نجس بود غلط کردی کی گفت نجس بوده؟ همان که نجس است می گوید بخور، مگر من نگفتم نجس است، مگر من جعل نجاست نکردم آنی که جعل نجاست کرده همان هم جعل وجوب شرب کرده، نجاست را بر نمی دارد ولی بالاخره حرمت استعمال را بر می دارد، آن حرمت استعمال را کی آورد؟ شارع همان حرمت استعمال را بر می دارد پس هر دو جعل شارع است، دیگر من که جعل نکردم پس این حکم ظاهری که می گویند حکم ظاهری آنی است که در مقابل حکم واقعی است نه یک همچنین چیزی نیست، حکم ظاهری آن حکمی است که مکلف آن حکم را برای خود واجب ببیند، آن حکم را حرام ببیند به آن می گویند حکم ظاهری حالا یا حکم ظاهری با حکم دیگر اطلاقی غیر از مقام علم و جهل غیر از آن مقام منطبق می شود یا نمی شود؟

اگر شد می شود حکم واقعی اصطلاحی، اگر نشد این حکم واقعی است برای من در موقعیت فعلی تا زمانی که رفع جهل نشود وقتی که رفع جهل شد دیگر تبدل حکم است پس هردو یکی است دیگر تفاوت نمی کند

تلمیذ: آنجا که فرمودید من ایستاده آب می خوردم فرمودید آقای حداد کراهت آنرا دیدند اما نسبت به امر حرام ایشان ...

استاد: خب من آن را از جای دیگر کشف کردم بله ممکن است آنرا از مرحوم آقا هم شنیده باشند، من خودم برداشتم این بوده نه اینکه و همینطور نسبت به سایر مسائل شما می دانید خود ایشان بدون کتاب به مقلد خودش که مرحوم آقا است می گوید این کار را بکنید وقتی آقا مراجعه می کنند به کتب می بینند همین است آقای حداد کدام کتاب را خوانده؟ رسائل خوانده؟! اینجا است که خب آدم باید یک قدری بیشتر نسبت به اینها فکر کند بالاخره قضایایی هم هست.

فبعد تمهید هذه المقدمة يتفطن اللبيب منها بأن

كل حقيقة تركيبية فإنها إنما تكون تلك الحقيقة بحسب ما هو منها بمنزلة الصورة اين حقيقت تركيبه تكونش به حسب آن حقيقتى است كه از آن شئى است و حقيقتى است كه به منزله صورت نه بواسطه شئى است از آن حقيقت كه به منزله ماده است، ماده كارى در وجود اين حقيقت تركيبيه ندارد فإن المادة من حيث إنها مادة اين مستهلك از صورت است مثل استهلاك جنس از فصل إذ نسبتها إليها نسبة النقص إلى التمام و الضعف إلى القوة نسبت اين ماده به صورت نسبت نقص به تمام است و ضعف و به قوت است و تقوم الحقيقة ليس إلا بالصورة و إنما الحاجة إليها لأجل قبول آثارها و لوازمها بخاطر اینکه اين ماده قبول مى کند آثار صورت را و لوازم صورت را و انفعالات آن ماده كه غير منفك است از آن آثار از كم و كيف و عين و امثال ذلك باشد حتى لو أمكن حتى اگر ممكن بود اين صورت را بدون ماده در خارج ما محقق كنيم آن صورت باز حقيقت الشئء بود و كارى به ماده نداشتيم ولى خب چه مى شود كرد كه صورت بدون ماده در

خارج محقق نمی شود حتی لو امکان وجود تلك الصورة مجردة عن المادة لكانت هي تلك الحقيقة همان حقیقت بعینها بود لها علمت ان المادة، حقیقتی برای او نیست اصلا مگر قوه حقیقت و قوه الحقیقه من حیث انها لیست حقیقه آن حالت استعدادی آن حقیقت لیست لها حقیقه این حقیقتی ندارد، بلکه آن در مقام قوه بودن خود او حقیقت دارد نه در مقام فعلیت داشتن فالعالم عالم بالصورة العالمية عالم عالم است به همین صورت نه به ماده، سریر، سریر است به هیئت مخصوصه او نه به خشبیت است خشب هم زیاد پیدا می شود، انسان انسان است به نفس المدبره، نه به جنسش، نه به بدنش موجود، موجود است بوجوده نه بماده فصورة العالم لو كانت مجردة لكانت عالما صورت عالم اگر مجرد بود باز هم به او عالم گفته می شد در حالتی که سنگ و آجر در اینجا نبود، لذا ما به همان جنبه مثالی که علت برای این هست و آن هست عالم می گوئیم و به بالاتر از او، هیئت السریریه لو تحققت بلا خشب لكانت سریرا به او هم سریر گفته می شود و کذا نفس الانسان و این مساله در

بحث تجری می آید، در بحث تجری در آنجا این صحبت است که چرا حقیقت تجری حرام است و عقاب بر او مترتب نیست؟ در حالتی که فعل هنوز ماده فعل را انجام نداده، شخص هنوز ضربی نزده، ماده در خارج محقق نشده ولی عقاب می کند آن عقاب برای چی است؟ آن عقاب برای این است که آن صورت بدون ماده در اینجا محقق است، صورت هست صورت عمل حرام هست ولی ماده در خارج وجود ندارد این بخاطر همین است پس ببینید این بحث چقدر بحث عالی و در چه مباحثی این می تواند ظهور پیدا بکند و کذا نفس الإنسان حين انقطاعها وقتی نفس انسان علاقه اش از بدن گرفته می شود، لذا خیلی ها می گویند وقتی اینها از دنیا می روند وقتی می میرند می گویند ما که زنده ایم چرا شما برای ما گریه می کنید؟ خیلی اتفاق می افتد مثلا اینها که می میرند، اینها وقتی آنها را می بینند در خواب می بینند، تعجب می کنند می گویند ما که زنده هستیم چرا دارید برای ما گریه می کنید؟ گریه برای خودت بکن ما که هنوز زنده ایم یعنی هیچ تغییری در خودش

نمی بیند که بخواهد به خاطر آن تغییر بگوید حق داری
گریه بکنی، چیزی اتفاق نیفتاده، چیزی برای من اتفاق
نیفتاده که تو داری الان برای من گریه می کنی و بدنم
است که حالا افتاده خب افتاده که افتاده این که دیگر
چیز ندارد تو داری برای چی گریه می کنی؟ یعنی آن
شخص اصلا احساسی ندارد، همان حقیقت خودش را
يك دفعه اینجا می بیند حالا اینجا است خب حالا
اینجا است شما از این حجره بروید بیرون و در حیاط
باید عوض بشوید و باید بزنند در سرتان آقا رفت آقا
همه بزنید در سرتان، ایام فاطمیه است نه بابا من اینجا
بودم رفتم آنجا، خب اینکه طوری نشده یعنی به همان
وضعیت و به همان کیفیت است والوجود المجرد عن
الماهية موجود كالواجب تعالى و أشير إلى ذلك و این
مساله را من در همان زمان مرحوم آقا که بیمارستان
بودند و در آنجا خیلی عجیب بود که اینهایی که همه اش
دور بودند و اینها همه آمده بودند و چندتا از دوستان
بودند در آنجا و غریبه هم زیاد بود، بیست تا سی تا ریخته
بودند در آنجا و من هرچی نگاه می کردم می گفتم اینکه

زنده است بعد می گفتم آقا یکی آمده بود می گفت: آقا
شما چرا دعا نمی کنید گفتم طوری نشده، گفت يك
کاری بکن گفتم طوری نشده خیال می کرد ما يك
خورده شدت تعلق، من مساله ای نمی بینم وأشير إلى
ذلك بما قالوا الإنسان إذا أحاط بكيفية وجود الأشياء
وقتی که احاطه پیدا کند علی ما هی علیه درست و
راستی به آن واقعیتش وقتی احاطه پیدا کند نه به جنبه
ظهورش و آن جنبه مثالش و به جنبه ماده اش، یصیر
عالما معقولا خود او می شود عالم معقول مضاهیا للعالم
الموجود که آن شبیه عالم موجود است که در اشعار
جمیل گفته شده که

ده بود آن، نه دل که اندر وی *** گاو و خر باشد
و ضیاع و عقار

این شعر مال ثنائی است ظاهرا، وقتی که انسان
توجه به آن عالم نداشته باشد و فقط توجه به ظاهر داشته
باشد این گاو و خر است گرچه این گاو و خر دارد
روی دو پا راه می رود آن انسانی انسان است که متصل
به ملکوت باشد و من هذا السبیل تحقق وجه لما صار إليه

لام نداشته باشد بهتر است ما صار اليه قدماء المنطقيين
من تجويز التحديد بالفصل الأخير گفتند که می شود
اصلا تحديد يك شيء را به همان فصل اخيرش آورد،
چون حقیقی الشيء همان فصل اخير است نه اینکه
جنسش و اینها آن دیگر جزء حقیقی الشيء به حساب
نمی آید مهم در ذات شيء همان فصل اخير اوست که
بروز و ظهور اوست مع أن الحد عندهم ليس لمجرد
التنزيل لاكتناه حقيقة الشيء و ماهيته با اینکه آنها ظهور
مجرد تنزیل نیست در مقام اعتبار بلکه حقیقت الشيء به
همان صورت و ماده و ذاتی او برمی گردد البته در اینجا
مرحوم علامه يك اشکالی کردند که تحديد به همان
ذاتیات برمی گردد و به نظر من همان مساله بالا صحیح
است که به خود فصل آن حقیقت شيء است و اینکه
فصل جنس را هم در ضمن حد شيء می آورند فقط این
مقام ابهام به آن ذات را می رساند والا شما هم نیاوردید
باز فرض کنید وقتی انسانیتی را که شما آن انسانیت را
تصور می کنید، آن انسانیت خود او با همان جنبه جنس
بودن او عجین است و يك حیوانی است که فلان است

و ناطقیت هم در آنجا شده، نفس اینکه بگویی ناطق
خود آن ناطقیت معلوم است، خب معلوم است آن به
آجر نمی چسبد، آن ناطقیت به درخت نمی چسبد به
سنگ و چوب نمی چسبد، آن ناطقیت به حیوان تعلق
می گیرد لذا می گوئیم این اشکال مرحوم علامه وارد
نیست

تلمیذ: خود ماده بما هی ماده دارای یک

حقیقتی هست؟

استاد: ماده حقیقتش همان جنبه ابهام و

استعدادش است نه اینکه خودش استقلال داشته
باشد والا ماده بدون صورت که نداریم.